

واژگان ایرانی در قرآن مجید

رضا نیازمند

واژه‌شناسان و پژوهشگران، دست کم در ۱۵۰ کتاب، کلمات غیرعربی در قرآن گرامی را بررسی کرده‌اند. ولی جز درباره چند واژه، هیچ‌گاه میان دانشوران دینی از یک‌سوی و دیگر واژه‌شناسان از آن سوی، اتفاق نظر پدید نیامده است.

گروهی از دانشوران دینی اسلامی می‌گویند: خداوند همه قرآن مجید را به زبان عربی سره فرستاده است چنان‌که در آن، هیچ واژه بیگانه‌ای نیست. در مقابل عده دیگری از علمای اسلام می‌گویند که این نظریه صحیح نیست، زیرا به هر حال، در قرآن گرامی نام کسان بسیار و جاهایی هست که به گونه‌ای حتمی، غیرعربی‌اند.

اولین و مهم‌ترین کسی که برخی واژگان قرآن را غیر عربی دانسته است و درباره آن‌ها اظهار نظر کرده، ابن عباس پسرعموی حضرت محمد ﷺ است که نظریات وی و شاگردانش در تمام تفاسیر قرآن مجید با اهمیت خاص نقل شده است.

دانشمندان مسلمانی که فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌ها و تفسیرها نوشته‌اند و در آن‌ها درباره واژگان ایرانی در قرآن مجید هم بحث کرده‌اند، بسیارند که برجسته‌ترین آن‌ها عبارتند از: ابومنصور جوالیقی در «المغرب» سیوطی در «الاتقان فی علوم القرآن» و در «المزهر فی اللغة»، ثعالبی در «فقه اللغة»، راغب اصفهانی در «مفردات غریب القرآن»، سجستانی در «غریب القرآن»، جوهری در «صحاح اللغة»، ابن سیده در «المُخصَّص فی اللغة»، نووی در «تهذیب الاسماء واللغات»، ابن درید در «جُمهرة اللغات»، بغوی در تفسیر شریف «معالم التنزیل»، ابن اثیر در

«النهاية في غريب الحديث»، زمخشری در تفسیر شریف «کشاف»، خفاجی در «شفاء الغلیل»، تفتازانی در کتاب «مطول در معانی بیان»، زجاج در «الامالی»، مجاهد مفسر بزرگ قرن اول، کلبی و لیث بن سعد مفسرین بزرگ سده دوم، ابن خالویه لغوی و نحوی بزرگ در سده چهارم، طبری در تاریخ طبری و تفسیر شریف قرآن، بیضاوی در تفسیر قرآن مجید، حافظ ابو نعیم در «دلائل النبوة»، ابن جوزی، ضحاک و نگارندگان واژه نامه ها مانند: سید مرتضی زبیدی در «تاج العروس»، ابن منظور در «لسان العرب»، فیروزآبادی در «قاموس».

خاورشناسان بسیاری نیز در این راه کار کرده اند که اهم آنها عبارت اند از: «گوئیدی» که از بهترین آن هاست، «ادی شیر» کشیش اروپایی، مؤلف کتاب «الالفاظ الفارسیه المعربه»، فولرز آلمانی نگارنده فرهنگ پارسی-لاتین، فرانکل آلمانی مؤلف کتاب «لغات باستانی در قرآن»، فری تاگ در لغت نامه عربی-لاتین، آرتور جفری نویسنده کتاب «لغات خارجی قرآن» ای. لین نویسنده فرهنگ عربی به انگلیسی.

واژه شناسان، ریشه لغات خارجی در قرآن مجید را حداقل از یازده زبان باستانی می دانند که برخی قبل از اسلام وارد زبان عرب شده اند و بعضی در زمان اسلام. این زبان های باستانی عبارت اند از: زبان باستانی حبشی، زبان های قدیم ایرانی، زبان رومی، هندی، سریانی، عبرانی، تبتی (در شمال عربستان و سوریه)، قبطی در مصر، ترکی، زنگی (سیاهان افریقا به نام علمی نِگرو) و بربران (بومیان مغرب عربی در شمال افریقا)

شمار همه لغاتی که لغت شناسان مختلف به عنوان لغات خارجی در قرآن مجید نقل کرده اند ۳۰۷ است که تعدادی از آن، نام اشخاص یا مکان هاست و در این میان، ۴۹ واژه، احتمالاً از ایران ریشه گرفته است. لغت های ایرانی ریشه های بلوچی، پارسی باستان، پارسی میانی، اوستایی، پهلوی، پازند، پارتیانی و پارسی امروزی دارند. این ۴۹ واژه ایرانی را می توان دو دسته کرد: دسته اول واژه هایی که در توصیف بهشت است و دسته دوم در دیگر واژگان.

دسته اول

واژه هایی که در توصیف بهشت آمده اند:

۱. ابریق:

ابریق فقط یک مرتبه به صورت جمع (اباریق) در آیه ۱۸ سوره واقعه آمده و معنی آن ظرف آب یا آبریز است.

اغلب نزدیک به اتفاق دانشوران مانند: کندی در «رساله»، ثعالبی در «فقه اللغة»، سیوطی در «الإتقان فی علوم القرآن»، جوالیقی در «المعرب»، همچنین در کتاب های لغت: لسان العرب و تاج

العروس، ریشهٔ ابریق را از ایران، از واژهٔ آبریز می‌شناخته‌اند. عده‌ای نیز مانند راغب (در مفردات) می‌کشند، ثابت کنند که این واژه از «برق» ریشه گرفته شده است.

۲. اراتک:

جمع آریکه به معنی تخت است. این واژه پنج بار در قرآن مجید آمده (در سورهٔ کهف ۳۱/۱۸، یس/۳۶/۵۶، دهر/۱۲/۷۶، مطففین/۸۳/۲۳، ۳۵). عده‌ای مانند راغب اصفهانی در مفردات غریب القرآن و همچنین در واژه‌نامه‌های لسان العرب و تاج العروس، «آریکه» را از ریشهٔ آرک می‌دانند. سیوطی از ابن جوزی نقل می‌کند که این واژه از حبشه آمده است ولی این واژه تنها یک بار در زبان حبشی در یکی از اشعار قدیم دیده شده است. به احتمال قوی، از ایران به یمن و از آن جا به حبشه رفته است. «ادی شیر» کشیش اروپایی مؤلف کتاب «الالفاظ الفارسیة» و «فولرن» در فرهنگ لغات خود، «آریکه» را از ارنک و اُرتد پارسی، به معنی تخت می‌دانند.

۳. استبرق:

به معنی پارچه ابریشمی زربفت است و چهار بار در قرآن مجید (سورهٔ کهف/۳۱/۱۸، دُخان/۴۴/۵۳، رَحْمَن/۵۴/۵۵، دهر/۷۶/۲۱) به کار برده شده است. استبرق یکی از لغاتی است که همهٔ واژه‌شناسان آن را ایرانی می‌دانند، مانند: سیوطی در الاتقان به نقل از ضحاک و در المُرْهَر فی اللغه به نقل از سجستانی، جوهری در صَحاح اللغه، کندی در رساله، ابن الاثیر در النهایة فی غریب الحدیث.

لسان العرب به نقل از رُجاج آن را منشعب از استقره پارسی می‌داند. «قاموس» آن را از استبره، جوهری؛ ادی شیر؛ بیضاوی؛ خَفَاجی آن را از سَطْبِر یا سَبْبِر (به معنی غلیظ، ضخیم، درشت) و استبر (استبرک) پارسی می‌دانند که از ریشه «استوار» در زبان پهلوی آمده است. البته عدهٔ کمی هم این واژه را منشعب از برق می‌دانند.

۴. حُور:

این لغت اکثراً به صورت حورعین و به معنی دختران سفید روی و سیاه چشم بهشت آمده که چهار مرتبه در قرآن مجید به کار رفته است (در سوره دُخان آیه/۴۴/۵۴، طور/۵۲/۲۰، رَحْمَن/۷۲/۵۵، واقعه/۵۶/۲۲).

پژوهشگران اروپایی عموماً معتقدند که این واژه از ایران رفته است. عدهٔ کمی آن را هَما یا هوخست و برخی از خور (خورشید) می‌دانند و گروه بیش‌تری آن را پهلوی و اوستایی (از هورشت و هاوار به معنی زیبا) می‌دانند زیرا در کتب پهلوی نیز این لغت برای دختران زیبای بهشتی به کار رفته است. البته عده‌ای هم این واژه را آرامی و بعضی سفید می‌دانند و می‌گویند: از اسطوره‌های مسیحی ریشه گرفته است.

۵. رُمَان:

به معنی آنارو میوه بهشتی که سه مرتبه در قرآن مجید آمده است (سوره انعام / ۹۹/۹ و ۱۴۱، رَحْمَن / ۵۵/۶۸).

گرچه اغلب واژه شناسان (از آن میان اصفهانی در مفردات غریب القرآن) رُمَان را از ریشه رُم (صیغه فعلان) می دانند ولی ابن منظور (لسان العرب) و جوهری (صاح اللغه) در عربی بودن رمان شک دارند. عده ای از دانشمندان غرب، رمان را منشعب از «رورامنا» پهلوی یا از «رُومانا» آرامی می دانند.

۶. رَوْضَة:

به معنی باغ پرآب یا مرتع بزرگ پرآب و منظور بهشت است که دو مرتبه در قرآن مجید آمده است (روم / ۱۵/۳۰، شوری / ۲۲/۴۲). بیش تر واژه شناسان آن را واژه ای خارجی می دانند که قبل از اسلام وارد زبان عرب شده است و در ادبیات قبل از اسلام به صورت روض، راوض، اورض دیده می شود.

«فولرن» معتقد است که این واژه ایرانی است و از «رود» پارسی و «رودا» اوستایی (به معنی جاری شدن) آمده که «رودا» در پارسی قدیم به معنی رودخانه و «رود» در زبان پهلوی هم از همان ریشه است. ابن منظور در لسان العرب می نویسد که چون آب عامل اصلی به وجود آمدن باغ و مرتع بوده است، اعراب این لغت را برای زمین پرآب که نتیجتاً سبز و خرم خواهد بود، به کار برده اند.

۷. زَرَّابِي:

که جمع زَرَبِيه (به معنی قالی عریض و ریز بافت). فقط یک مرتبه در سوره غاشیه آیه ۱۶ آمده است. این واژه به صورت زَرَّابِي در ادبیات قدیم عرب دیده می شود. بیش تر خاورشناسان (مانند هوفمن و هورویتز) آن را منشعب از «زیرپایی» پارسی می دانند. این واژه در زبان حبشی و آرامی هم به همین معنی به کار برده می شود.

۸. زَنْجَبِيل:

که به پارسی هم زَنْجَبِيل گفته می شود، یک مرتبه در وصف شراب های بهشتی در سوره دهر آیه ۱۷ آمده است. کعالبی در «فقه اللغه»، جوالیقی در «المعرب» آن را ایرانی می دانند و سیوطی در «الاتقان» و خفاجی هم این نظر را تأیید کرده اند.

۹. سُنْدَس:

به معنی ابریشم خالص و ظریف در توصیف جامه بهشتیان سه بار در قرآن مجید آمده است (کهف / ۲۱/۱۸؛ دُخَان / ۵۳/۴۴، انسان / ۲۱/۷۶). این لغت همیشه همراه اِسْتَبْرَق به کار رفته

است. کندی در «رساله»، ثعالبی در «فقه اللغة»، جوالیقی در «المعرب»، سیوطی در «الاتقان»، و خفاجی همگی آن را پارسی می‌دانند ولی نویسنده محیط آن را عربی می‌داند. «فری تاگ» آن را از «سند و قس» پارسی می‌داند که تغییر شکل داده است و به سوریه و از آن جا به یونان رفته است. برخی هم آن را از ریشه سادینو «آکادی» می‌دانند که در آرامی و عبرانی هم دیده می‌شود.

۱۰. عبقری:

به معنی یک نوع فرش اعلای بهشتی است و فقط یک بار در سوره الرحمن آیه ۷۶ آمده است. «ادی شیر» آن را ایرانی و از آبکار می‌داند که آب در پهلوی به معنی درخشان و کار به معنی «چیزی که ساخته شده» و روی هم یعنی چیزی که درخشان درست شده است. برخی هم آن را مربوط به محصولات روستای عبقر می‌دانند.

۱۱. فردوس:

به معنی بهشت که دو بار در قرآن مجید آمده است (کهف / ۱۸ / ۱۰۷؛ مؤمنون / ۲۳ / ۱۱). جوهری در صحاح اللغة، همچنین در لسان العرب آن را به معنی بوستان گفته‌اند. ولی عده‌ای آن را عربی و از «فردسه» منشعب می‌دانند. گروهی هم آن را از حبشه، سوریه و حتی یونانی می‌دانند. آرتور جفری در واژگان خارجی قرآن می‌گوید: این واژه به صورت جمع یعنی پرادیس وارد زبان عرب شده و در اوستایی به صورت «پریداییزا» است که «گزنفون» آن را در یونان به معنی باغ شاهان متداول کرد و از آن به بعد در نوشته‌های یونانی به کار برده شد. این واژه در زبان‌های دیگر هم رفته است مانند آکادی «پارادیسو» و عبرانی و سوریایی و آرامی و همه جا به معنی باغ است. واژه فردوس (به صورت مفرد) در ادبیات یهود و مسیحی به کار برده شده است و امکان دارد مسیحیانی که آرامی صحبت می‌کرده‌اند آن را به شمال عربستان برده باشند.

۱۲. کاس:

به معنای فنجان یا کاسه یا جام شش مرتبه در قرآن مجید آمده است (صافات / ۲۷ / ۴۵؛ طور / ۵۲ / ۲۳؛ واقعه / ۵۶ / ۱۸؛ دهر / ۷۶ / ۵، ۱۷؛ نبأ / ۷۸ / ۳۴). عده‌ای آن را عربی خالص می‌دانند. عده‌ای معتقدند که از «کوز» آرامی به عربی آمده است. این واژه در عبرانی و سوریایی هم رفته و «ادی شیر» معتقد است که به احتمال قوی به صورت کاسه از ایرانی به تمام این زبان‌ها رفته و در عربستان مُعرب شده است.

۱۳. کافور:

به معنای گیاهی که بوی کافور می‌دهد و یک مرتبه در سوره دهر آیه ۵ آمده است. سیوطی در «الاتقان فی علوم القرآن»، جوالیقی در «المعرب»، ثعالبی در «فقه اللغة» و خفاجی آن را ایرانی می‌دانند. آرتور جفری در کتاب «لغات خارجی در قرآن» می‌نویسد: که این واژه از هندی به

سانسکریت و از آن جا به زبان پهلوی و از آن جا به آرامی و سوریایی رفته است و امکان دارد به حیشه هم از ایران رفته باشد.

۱۴. مُسک:

به معنی مشک، فقط یک بار در قرآن مجید در سوره مطففین آیه ۲۶ آمده است. جوالیقی در «المُعَرَّب»، ثعالبی در «فقه اللُّغة»، سیوطی در «الاتقان» و در «المزهر» و خفاجی مؤلف کتاب «شفاء الغیل» و هم چنین در «لسان العرب» همه آن را ایرانی و از «مشک» می دانند. لغت «مُسک» احتمالاً از هندی به سانسکریت و سپس به پهلوی آمده و از آن جا به آرامی و یونانی و سوریایی و حیشه ای هم رفته است.

۱۵. نَمَارِق:

به معنی بالش که یک بار در قرآن مجید در سوره غاشیه آیه ۱۵ آمده است. کندی در «رساله» آن را ایرانی می داند ولی جوالیقی و سیوطی آن را عربی می دانند چون در اشعار قبل از اسلام عرب دیده می شود. در زبان پارسی قدیم لغت «نَمَرا» در زبان اوستایی تبدیل به نرم شده، دیده می شود که در پارسی میانی «نَمَرک» و بعد نَرَمک شده و به آرامی به صورت نَمَرَق و جمع آن نَمَارِق رفته است و اکنون به صورت نرم و نرمک در پارسی امروزی هست.

۱۶. یاقوت:

به معنی سنگ پربهای سرخ رنگ که یک بار در قرآن مجید در سوره الرحمن آیه ۵۸ آمده است. گرچه اغلب دانشمندان آن را ایرانی می دانند ولی یاقوت که در پارسی امروز متداول است از عربی به ایران آمده است. فولرز آن را از «ساکند» آرامی می داند که از سوریه وارد زبان عرب شده است. عده ای هم آن را یونانی می دانند که وارد زبان های سامی شده است. به هر صورت چون این واژه در اشعار قدیم عرب دیده می شود، معلوم است که در زمان های قدیم وارد زبان عرب شده است. جالب این است که واژه های پیش گفته، همه در سوره های مکی است که در ابتدای اسلام هنگامی که حضرت محمد ﷺ در مکه بوده اندو قبل از هجرت ایشان به مدینه نازل شده است و هیچ کدام متعلق به بعد از هجرت حضرت محمد ﷺ به مدینه نیست. حتی اگر این واژه ها در یکی از آیات سوره های مدنی آمده باشد، آن آیه کلی است، مانند سوره نَهَر که سوره ای مدنی مشهور شده و لغات آرائک، اِسْتَبْرَق، رَنْجَبیل، سُنْدُس، کَأَس، کافور، در آیاتی از این سوره آمده که این آیات شهرت به آیات مکی دارند. این موضوع شایعات بی اساسی را که: حضرت محمد ﷺ اوصاف بهشت و جهنم را از سلمان پارسی شنیده اند کاملاً منتفی می کند، چون سلمان پارسی پس از هجرت حضرت محمد ﷺ از مکه، هنگامی که در شهر مدینه بودند به ایشان معرفی شد و در مکه نه سلمان پارسی بود و نه حضرت محمد ﷺ و یا مسلمانان مکه، سلمان پارسی را می شناختند.

دسته دوم

واژه‌های ایرانی که به بهشت و جهنم ارتباط ندارد:

۱۷. آزر:

که به عنوان نام پدر حضرت ابراهیم یک بار در قرآن مجید در سوره انعام آیه ۷۴ آمده است. گروه فراوانی آن را واژه‌ای عجمی دانسته‌اند. طبری در کتاب تاریخش، نووی در کتاب «تهذیب الأسماء»، جوالیقی در «المعرب»، و زبیدی در «تاج العروس» (همچنین در سفر پیدایش تورات ۱۱: ۲۶) نام پدر حضرت ابراهیم، تاریخ یا تاریخ ذکر شده است.

عده‌ای این واژه را ایرانی و از «آتار» اوستایی، «آتور» پهلوی و «آذر» فارسی می‌دانند. عده‌ای هم آن را سوریایی می‌شمارند، سیوطی آن را عبرانی می‌داند (به صورت عازر).

۱۸. برزخ:

به معنی سد یا دیوار که سه مرتبه در قرآن مجید آمده (مؤمنون / ۲۳ / ۱۰۰؛ فرقان / ۲۵ / ۵۳؛ رحمن / ۵۵ / ۲۰). ادی شیر آن را از «پرزک» پارسی می‌داند. فولرز آن را منشعب از «فرسخ» پهلوی و «فرسنگ» پارسی میانی می‌داند که به یونانی و آرامی هم رفته است.

۱۹. بُرْهَان:

به معنی دلیل است و به صور مختلف، هشت بار در قرآن مجید آمده است. (بقره / ۲ / ۱۱۱؛ انبیا / ۲۴ / ۲۱؛ نساء / ۴ / ۱۷۴؛ یوسف / ۱۲ / ۲۴؛ مؤمنون / ۲۳ / ۱۱۷؛ نمل / ۲۷ / ۶۴؛ قصص / ۲۸ / ۲۲ و ۷۵). گرچه عده‌ای آن را عربی و از مصدر «بره» می‌دانند ولی راغب اصفهانی در «مفردات غریب القرآن» و ابن منظور در «لسان العرب» آن را واژه‌ای غیر عرب می‌دانند. ادی شیر آن را ایرانی و از «پروهان» به معنی «کاملاً شناخته شده» می‌داند. عده‌ای دیگر این واژه را حبشه‌ای می‌دانند.

۲۰. تَنْوُر:

به معنی اجاق است که دو مرتبه در قرآن مجید آمده است (هود / ۱۱ / ۴۰؛ مؤمنون / ۲۳ / ۲۷). این واژه در ترکی و افغانی هم هست و در پهلوی به صورت تَنوُر و در اوستایی به صورت تَنوره بوده است. سیوطی در «المزهر فی اللغه» آن را واژه‌ای ایرانی می‌داند. جوالیقی در «المعرب» به نقل از «ابن درید» و ثعالبی در «فقه اللغه» آن را از میان واژگانی که هم در عربی و هم در پارسی متداول است محسوب کرده‌اند. عده‌ای هم آن را عربی و از ریشه «نوریا نار» می‌دانند. عده‌ای دیگر آن را آرامی، سوریایی، حبشه‌ای، یا عبرانی می‌دانند.

۲۱. تین:

به معنی انجیر است و یک مرتبه در سوره «تین» آیه اول آمده است. تین در زبان پهلوی به

معنی انجیر است. عده‌ای آن را ایرانی و عده‌ای عبرانی، سورویایی، آرامی می‌دانند. ولی به هر صورت روزگاری بس دراز پیش از اسلام وارد زبان عرب شده است.

۲۲. جُنَاح:

به معنای گناه و کار خلاف و حدود ۲۵ مرتبه در قرآن مجید آمده (مانند بقره / ۱۵۸/۲، احزاب / ۳۳/ ۵ و ۵۱) و اکثراً در آیاتی است که در اواخر، در مدینه نازل شده است. این واژه در پازند به صورت «گوناه» و «همگناه»، در پهلوی «ویناس» دیده می‌شود و حتی امروزه در برخی لهجه‌های پارسی به صورت «وُناه» مصرف می‌شود. در پهلوی «اَویناس» به معنی بی‌گناه و ویناسکاری به معنی گناهکاری و ویناسکار به معنی گناهکار آمده است. این واژه را اغلب خاورشناسان، واژه‌ای هندی و اروپایی می‌دانند که بسیاری پیش از اسلام وارد زبان عرب شده و چون مشابه آن در زبان سورویایی نیست، دانسته می‌شود که اعراب آن را مستقیماً از ایرانیان گرفته‌اند.

۲۳. جُنْد:

به معنی قشون، ارتش، نیرو، حدود ۲۵ مرتبه (مثلاً در بقره / ۲۵/۲ و توبه / ۲۶/۹) به صورت فرد و یا جمع «جُنُود» آمده است. لسان‌العرب آن را غیرعرب می‌داند چون ریشه عربی ندارد. فرانکل بدون تردید آن را ایرانی می‌داند که از پهلوی «گانند» و «گند» یعنی قشون آمده که در کُردی «جونند» است. این لغت خیلی قبل از اسلام از ایران به آرامی و عربی رفته و در اشعار دوره جاهلیت دیده می‌شود.

۲۴. خَزَانَه:

هشت مرتبه در قرآن مجید به صورت جمع (خزائن) آمده (انعام / ۶/ ۵۰؛ هُود / ۱۱/ ۳۱؛ یوسف / ۱۲/ ۵۵؛ حجر / ۱۵/ ۲۱؛ اسری / ۱۷/ ۱۰۰؛ ص / ۳۸/ ۹؛ طُور / ۵۲/ ۳۷؛ منافِقون / ۶۳/ ۷) و به صورت خزائنه «حجر / ۱۵/ ۲۱» و خازنین «حجر / ۱۵/ ۲۲» و خَزَنَه «زمر / ۷۱/ ۳۹ و ۷۳، حدید / ۵۷/ ۸» نیز آمده است. اغلب خاورشناسان آن را واژه خارجی دانسته‌اند. هوفمن آن را از گنج پارسی (بلوچی) می‌داند که به آرامی رفته و به صورت «کنز» وارد عربی شده است. عده‌ای هم آن را از عبرانی دانسته‌اند.

۲۵. دِرْهَم:

که واحد پول است و یک مرتبه در قرآن مجید در آیه ۲۰ سوره یوسف به حال جمع «دراهم» آمده است. جَوَالِیقِی در «المُعَرَّب» و ثَعَالِبِی در «فقه اللغة» آن را جزو لغاتی آورده‌اند که هم در ایران و هم در عربستان متداول بوده است. عده‌ای آن را منشعب از لغت «داریک» که سکه طلا در ایران بوده می‌دانند ولی عده‌ای آن را واژه یونانی می‌دانند، به معنای «آن اندازه که می‌توان در مُشْت نکه داشت» که به سوریه رفته و از آن جا به ایران آمده است. ابتدا واحد وزن بوده است و

سپس واحد پول شده است. در پهلوی «درم» و «درخم» به معنی پول نقره دیده می‌شود و در پارسی میانی به صورت درم و درهم به معنی عام پول به کار برده شده است. عده بسیاری هم آن را از میان دو رود (بین النهرین) می‌دانند زیرا در اشعار بسیار قدیم آن جا دیده می‌شود.

۲۶. دین:

واژه دین به معانی «روز بازخواست» و «مذهب» در قرآن مجید بسیار آمده است (مانند سوره فاتحه آیه سوم و سوره بقره آیه ۲۵۶). البته در قرآن مجید لغت دین با فتح دال به معنی بدهی (در آیات: نساء / ۱۲/۴ و ۱۳، بقره / ۲/۲۸۲) و واژه مدین به معنی کسی که بدهی را دریافت می‌کند (در اعراف / ۷/۸۵، توبه / ۹/۷۰) و به صورت «تداین» به معنی وام دادن و وام خواستن (در بقره / ۲/۲۸۲) نیز آمده است. علمای اسلامی مانند راغب اصفهانی در مفردات غریب القرآن آن را عربی می‌دانند ولی عده‌ای دیگر آن را واژه‌ای خارجی می‌دانند که به صورت «دانو» از آکاد به شمال عربستان آمده و مشابه آن در عبرانی و سوریایی هم هست. لسان العرب می‌گوید که دین ریشه عربی ندارد. خفاجی و ثعالبی در «فقه اللغة» آن را جزو واژگان خارجی قرآن مجید آورده‌اند. آرتور جفری در کتاب «لغات خارجی در قرآن مجید» می‌نویسد: که در حقیقت ما با دو لغت که از دو منبع مختلف آمده‌اند مواجه هستیم: اول دین به معنی «مذهب» که از ایران آمده و در پهلوی «دین» به معنی مذهب است که از آن «دیناک» به معنی قوانین دینی و «هم دین» به معنی هم مذهب و «دینان» به معنی مذهبی یا مؤمنین حقیقی منشعب شده است. این واژه پهلوی از لغت «دائنا» اوستایی آمده و احیاناً این خود از «دن» ایلامی آمده است و در پارسی میانی تبدیل به «دین» شده که همه به معنی مذهب و قوانین مذهبی است. ولی دین به معنی «روز بازخواست» از آرامی به عربی رفته است و در عبرانی و سوریایی، همه به معنی روز بازخواست دیده می‌شود. با این معنی واژه دین از آرامی به جنوب عربستان و به حبشه رفته است و به ایران برگشته و به معنی قضاوت در زبان پهلوی متداول شده است.

۲۷. دینار:

یک مرتبه در سوره آل عمران آیه ۷۵ آمده است. عده‌ای از علمای اسلام می‌گویند: که دینار به معنی سکه پول از ایران به عربی رفته است. جوالیقی در «المعرب» و سیوطی آن را از «دَنَار» ایرانی می‌دانند ولی ثعالبی در «فقه اللغة» می‌گوید: این واژه هم عربی است و هم ایرانی. راغب اصفهانی در «المفردات» می‌گوید که عده‌ای آن را ایرانی می‌دانند ولی «دَنَار» واژه‌ای است عربی. در زمان ساسانیان دینار سکه طلای متداول بوده است ولی به عقیده خاورشناسان دینار از زبان یونانی به پهلوی آمده است و اصل واژه یونانی است که لاتین آن «دناریوس» است و در نوشته‌های پاپیروس دیده می‌شود. دینار که سکه یونانی بوده بر دست بازرگانان به سراسر

خاورمیانه آمده است و نه تنها در پارسی میانی بلکه در آرامی، سوریایی، عبرانی و حتی سانسکریت متداول شده است.

۲۸. رَزَق:

به معنی «روزی» بسیار در قرآن مجید آمده است (مانند بقره / ۵۷/۲ و طه / ۱۳۱/۲۰). در قرآن مجید این واژه به حالات رَزَقَ و رَازَقَ والرِزَاق هم آمده است. خاورشناسان آن را واژه ایرانی می‌دانند که از آرامی به عربی رفته است. در پهلوی «روزیق» به معنی نان روزانه است و در پارسی میانی به صورت «روزی» و «روزی خور» یعنی «نان روزانه را خوردن» دیده می‌شود. این واژه بعد به صورت رَزَق از عربی به پارسی برگشته است.

۲۹. زَبَانِيَه:

به معنی محافظ جهنم است و یک بار در سوره علق آیه ۱۸ آمده است. ادی شیر آن را منشعب از «زبان» پهلوی می‌داند که در پارسی میانی زبان به معنی شعله آتش است. فولر آن را آکادی و منشعب از «زابانیتو» به معنی تراز و می‌داند.

۳۰. زُخْرُف:

به معنی زینت آلات، چهار مرتبه در قرآن مجید آمده (انعام / ۱۱۲/۶؛ یونس / ۲۴/۱۰؛ اسری / ۹۳/۱۷؛ زُخْرُف / ۳۵/۴۳). ابن سیده در «المخصَّص فی اللغة» می‌نویسد: که ابتدا به معنی طلا بوده بعد برای هرچه مطلا شده، مصرف شده و سپس برای زیورآلات به کار رفته است. ادی شیر آن را لغت پارسی و منشعب از «زیور» می‌داند ولی عدهٔ بیش تری آن را سوریایی و آرامی می‌دانند.

۳۱. زُور:

به معنی دروغ، چهار مرتبه در قرآن مجید آمده است (حج / ۲۲/۳۰؛ فرقان / ۴/۲۵ و ۷۲، مجادله / ۲/۵۸). عده‌ای آن را عربی و از مصدر زَوَرَ و عده‌ای هم آن را عبرانی می‌دانند ولی بیشتر خاورشناسان آن را ایرانی می‌دانند. در پهلوی «زور» به معنی دروغ و نادرست هست. در پازند هم «زورا» به معنی دروغ است. در پارسی میانی این لغت به آرامی رفته و از آن جا داخل زبان عربی شده است.

۳۲. سَجِيل:

به معنی آجر یا سفال یا گل پخته شده و سه مرتبه در قرآن مجید آمده است (هود / ۸۲/۱۱؛ حجر / ۷۴/۱۵؛ فیل / ۴/۱۰۵). فرانکل و صدیقی آن را از «سنگ و گل» پهلوی می‌دانند که از پارسی میانی به عربی رفته است.

۳۳. سَرَاج:

به معنی چراغ یا مشعل که چهار مرتبه در قرآن مجید آمده است (فرقان / ۶۱/۲۵؛

احزاب/۳۳/۴۶؛ نوح / ۷۱/۱۶؛ نیا / ۷۸/۱۳) که علمای اسلامی آن را عربی خالص می‌دانند ولی فرانکل آن را همان چراغ پارسی می‌داند که به سوربایی و آرامی و سپس به عربی رفته است.
۳۴. سُرَادِق:

به معنی سایبان و پرده، یک بار در سوره کُفّ آیه ۲۹ آمده است. راغب اصفهانی در مفردات غریب قرآن می‌گوید که این واژه عربی نیست و جوالیقی در «المُعَرَّب» آن را پارسی می‌داند. عده‌ای آن را از «سرادا» در پارسی قدیم و «سرای تات» پهلوی می‌دانند که در پارسی به صورت سراطاق، سَرادر، سَرآپرده، سراچه دیده می‌شود و از پارسی به آرامی رفته است.

۳۵. سِرْبَال:

به معنی پارچه یا شلوار دو مرتبه در قرآن مجید به صورت «سِرَابِل» آمده است (ابراهیم / ۱۴ / ۵۰؛ نحل / ۱۶ / ۸۱). این واژه در اشعار قدیم عرب دیده می‌شود. فرای تاگ در فرهنگ واژگان عربی آن را از «شلوار» پارسی می‌داند که در اصل «سَرَوَاله» و سپس «سِرْبَال» شده است. آرتور جفری در «لغات خارجی در قرآن» می‌نویسد که این واژه از ایران به آرامی و از آن جا به عربی رفته است.
۳۶. سَرَد:

به معنی زره که یک مرتبه در قرآن مجید آمده است (سَبَاء / ۳۴ / ۱۱). راغب اصفهانی در مفردات آن را از ریشه «سَرَدَ» می‌داند ولی سَجِسْتانی آن را ریشه گرفته از «زرد» می‌داند که ایرانی است و اوستایی آن «زارادا» است که در پهلوی «زریح» و در پارسی میانی زِرّه شده است. این لغت قبل از اسلام از طریق سوریه به عربستان رفته است.
۳۷. سَقِيْنَه:

به معنی کشتی که سه بار در قرآن مجید آمده است (کُفّ / ۱۸ / ۷۱ و ۷۹؛ عَنكَبوت / ۲۹ / ۵۱). لسان العرب آن را از «سَقَن» می‌داند ولی فولرز و فرانکل «سَقَن» را از «اپسان» پارسی می‌دانند که احتمالاً از طریق سوریه وارد زبان عربی شده است. مشابه این لغت در عبرانی، آرامی و سوربایی دیده می‌شود.

۳۸. صَلْب:

به معنی به صلیب کشیدن چند مرتبه در قرآن مجید آمده است (نِساء / ۴ / ۱۵۷؛ یُوسُف / ۱۲ / ۴۱؛ شعرا / ۲۶ / ۴۹) که ریشه آرامی آن صلیب است و در اشعار قدیم عربی دیده می‌شود. عده‌ای مانند فولرز می‌گویند: از ایران به صورت «چلیبیا» به آرامی رفته است و قبل از اسلام وارد زبان عربی شده است.

۳۹. عَفْرِیت:

به معنی روح خبیث یا مخلوق خبیث که یک مرتبه در سوره نمل آیه ۳۹ در قرآن مجید آمده

است. لسان العَرَب آن را عربی و از ریشهٔ «عِفْر» می‌داند ولی هس و فولرز آن را از «آفریتان» پهلوی و «آفرینات» اوستایی و «آفریدان» یازند می‌دانند که در پارسی میانی «آفرید» شده است و معنی آن مانند «مخلوق» است.

۴۰. فیل:

یک مرتبه در قرآن مجید آمده است (سورهٔ فیل / ۱/۱۰۵) اکثراً آن را منشعب از پیل (یاپیر) پهلوی می‌دانند که در پازند «پیل» است و از یک طرف به سانسکریت و از طرف دیگر مستقیماً یا از طریق آرامی به عربستان رفته است.

۴۱. قفل:

که یک مرتبه در قرآن مجید (سورهٔ محمد / ۲۴/۴۷) به صورت جمع «اقفال» آمده است. جَوَالِیقِی در «المُعَرَّب» و سیوطی در «اللاتقان» آن را ایرانی می‌دانند که به صورت قفل یا کوپال به عربی رفته و مُعَرَّب شده است. عده‌ای هم آن را از «قفل» می‌دانند که ریشهٔ آرامی دارد.

۴۲. کَنَز:

به معنی گنج که پنج بار در قرآن مجید به صورت مفرد و یا جمع «کنوز» آمده است (هود / ۱۲/۱۱ / کهف / ۸۲/۱۸؛ فرقان / ۸/۲۵؛ شعرا / ۵۸/۲۶؛ قصص / ۷۶/۲۸). جَوَالِیقِی در «المُعَرَّب» و ثعالبی و خَفَاجِی آن را از «گنج» بلوچی و «گانز» پازند و «گنج» پهلوی می‌دانند که به گونهٔ گسترده‌ای به سانسکریت و آرامی و سورایی و همهٔ زبان‌های سامی رفته است. گروهی آن را عربی خالص و از ریشهٔ «کَنَز» می‌دانند.

۴۳. مائده:

به معنی میز و غذا که دو مرتبه در قرآن مجید آمده است (مائده / ۵/۱۱۲ و ۱۱۴). گروهی از دانشوران اسلامی آن را عربی می‌دانند ولی ادی شیر آن را از ریشهٔ «میده» از پارسی باستانی می‌دانند که در پهلوی «می‌ازد» و سپس «ماز» و در پارسی امروزی «میز» شده است. عده‌ای هم آن را از حبشه می‌دانند.

۴۴. مجوس:

در قرآن مجید به معنی مجوس و زرتشتی (یا خورشید پرستان) که یکبار در سورهٔ حج آیهٔ ۱۷ آمده است. لسان العرب آن را از «ماگوش» و سپس «ماگوم» پارسی قدیم می‌داند که در پهلوی به صورت «ماگوت» و «ماگوسیا» و مُغ و مُغستان دیده می‌شود و در اوستایی ماگان و ماگو نوشته شده است.

۴۵. نُسَخَه:

یک مرتبه در قرآن مجید (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۵۴) آمده است که عده‌ای آن را عربی و از

ریشه «نُسَخَ» می‌دانند که در آرامی، آکادی و سوریایی و عبرانی هم دیده می‌شود. فولرز و عده‌ای آن را از ریشه «نَسَك» پهلوی و «نَسَكه» اوستایی می‌دانند که معنی آن یک کپی از اوستا است ولی اشپگل معتقد است که این لغت از بین‌النهرین به ایران آمده است.

۴۶. هَارُوت و مَارُوت:

نام دو فرشته است و فقط یک بار در قرآن مجید (سوره بقره / ۲ / ۱۰۲) آمده است. جوالیقی در «المُعَرَّب» آن را واژه خارجی می‌داند. لاگارد آن را ایرانی می‌داند که معادل واژه‌های «آمارتاتاه» و «هاروواتا» در پارسی قدیم و «آمورت و هامورت» در پهلوی است که بعدها به صورت خرداد و آمداد از آمشاسپندان درآمده است. هروتات یعنی آمشاسپند کمال و امرتات یعنی آمشاسپند جاودانی.

۴۷- وَرَدَه:

به معنی گل سرخ که یک بار در قرآن مجید (سوره رحمن / ۵۵ / ۲۷) آمده است. رنگ آسمان را در آخر زمان توصیف می‌کند. سیوطی در «الاتقان» و «المزهر فی اللغة» و جوالیقی در «المُعَرَّب» و زبیدی در «تاج العروس» آن را واژه‌ای خارجی دانسته‌اند. گروه فراوانی از خاورشناسان آن را از «وارتا» در پهلوی و «واردا» در اوستایی به معنی گل سرخ می‌دانند.

۴۸. وَزِير:

دو بار به معنی وزیر و مشاور (طه / ۲۰ / ۲۹؛ و فرقان / ۲۵ / ۳۵) آمده است. گروهی آن را عربی می‌دانند ولی «لاگارد» و «فولرز» آن را ایرانی می‌دانند که مشابه آن «ویسر» و «ویسیری» در اوستا «وچر» یا «وچر» به معنی مشاور و قاضی و «گزیر» و «وزیر» به معنی مرد کامل در پارسی میانی است.

۴۹. يَهُود:

هشت بار در قرآن مجید آمده است. گرچه مسلماً ریشه آن عبرانی است ولی (با کمال تعجب) سیوطی در «الاتقان» و ادی شیران را ایرانی دانسته‌اند زیرا در پازند «زهود» و در پهلوی «یاهوت» و در اوستا «یهود» دیده می‌شود که در همه جا به معنی قوم یهود است که از روزگار هخامنشی در ایران می‌زیسته‌اند و شاهان ایران از آن‌ها حمایت می‌کرده‌اند. از آن زمان، این لغت وارد ایران شده است. واژه یهود در قرآن مجید برای پیروان حضرت موسی در زمان حضرت محمد ﷺ به کار رفته و برای پیروان حضرت موسی در قبل از آن، واژه «بنی اسرائیل» به کار رفته است.

